

برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت هزار و چهارصد و هفتاد و سوم





خانم دیبا از کرج



شرح غزل ۲۳۷ دیوان شمس مولوی از برنامه ۹۹۰ گنج حضور

یارِ ما، دلدارِ ما، عالمِ اسرارِ ما
یوسفِ دیدارِ ما، رونقِ بازارِ ما
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۷

-یوسفِ دیدار: یوسفِ آشکار و پیدا

به‌به از این غزل زیبای مولانا که ما را از یار و دلدارهای توهمی آگاه می‌کند. ما تاکنون با همسر، خانواده، دوست و غیره همانیده شدیم و آن‌ها را یار پنداشتیم و از آن‌ها زندگی خواستیم.

مولانا می فرماید: یار و دلدار ما خود زندگیست، اگر ذهن را خاموش کنیم و فضا باز کنیم یوسف زیبا و خداییتمان را می بینیم و داناییِ عدم ما را هدایت می کند و می فهمیم که از زیاد شدن پول و کسب و کارمان نیست که بازار ما رونق می گیرد بلکه با عمل واهمانش است که به فراوانی زندگی وصل می شویم و فکر و عمل ما خلاق و پربرکت می شود.

بر دمِ امسالِ ما، عاشقِ آمدِ پارِ ما
مُفلسانیم و تویی گنجِ ما، دینارِ ما
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۷

-دمِ امسال: لحظات امسال، زمان حال
-پار: پارسال، زمان گذشته

منظور از دمِ امسال همین لحظه است که فضا باز کنیم و به زندگی وصل شویم و با دمِ زنده‌کننده او پذیریم که رنج پارسال و بی‌مرادی‌های گذشته، بهترین راهنمای ما به سوی مولای خود و گنج حضور است. ما با من‌ذهنی مُفلسیم و فقط با صبر و شکر و پرهیز می‌توانیم به همانیدگی‌ها بمیریم تا «مُخْرِجُ الْحَيِّ الصَّمَدِ» از مرده‌ها زنده‌ای بیرون بکشد. این گنج حضور در مقابل میلیون‌ها ثروت و دینار هیچ است.

کاهلانیم و تویی حجّ ما، پیکارِ ما
خفتگانیم و تویی دولتِ بیدارِ ما
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۷

خدایا با من ذهنی کاهل و سُستیم و برای دیدن تو که حجّ ماست پیکار نمی‌کنیم و از پرهیز و درد هشیارانہ فرار می‌کنیم. سالیانیست که در خواب همانیدگی‌ها خود را از عشق و رحمت محروم کردیم و نفهمیدیم دولتِ بیدار تو در فضای گشوده است.

خستگانیم و تویی مَرهَمِ بیمارِ ما
ما خرابیم و تویی از گرم، معمارِ ما
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۷

-خسته: زخمی

خدایا ما خسته‌ایم زیرا به‌خاطر سبب‌سازیِ ذهن از مُسَبِّبِ الْأَسْبَابِ قطع شدیم و با من‌ذهنی‌نازِ همانیدگی‌ها را کشیدیم و تخم ترس و بادام پوک کاشتیم و در جَهْدِ بی‌توفیق، بیمار و خسته شدیم. اما خدایا تو همیشه حولِ رحمتِ تَنیدِی و مرهمِ دردِ ما را در آثارِ مولانا گنجاندی. این به ما بستگی دارد که برای بازسازی خود کاهلی نکنیم و با ابزار فضاگشایی و تکرار ابیات مولانا و اجرای قانون جبران تعهد داشته باشیم تا شکاف‌های جسم و روح خرابمان را تو معماری کنی و ما را از نو بسازی.

دوش گفتم عشق را: ای شه عیار ما
سر مکش، مُنکر مشو، بُرده‌ای دستارِ ما
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۷

-عیار: جوان مرد، زیرک
دستار بُردن: بی خویش کردن، -هستی مجازی را محو کردن

وقتی فضاگشایی می‌کنم عشق به گوشم آهسته می‌گوید: تو پادشاه جوانمرد و ناظری هستی که سرکشی
من ذهنیت را می‌بینی، پس انکار نکن که از جنس الستی، پس اجازه نده عقل توهمی من ذهنی دستار
حُصورت را ببرد و تو را از زندگی جدا کند.

پس جوابم داد او: کز تو است این کارِ ما
 هرچه گویی و ادهد چون صدا گُھسارِ ما
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۷

عشق به گوشم آهسته گفت: به اندازه فضاگشایی و خاموشی تو، «جَفَّ الْقَلَمُ» من می نویسد و عدالتم کار می کند. مراقب باش تا فضا را نبندی و با من ذهنی سخن نگویی و گرنه فقط صدای ذهنت را می شنوی. فضا را باز کن و هرچه می خواهی از من بطلب، چون در گُھسار دنیا تو گوش هستی و من صدای تو هستم.

گفتمش: خود ما گُهِیم، این صدا گفتارِ ما
ز آنکه گُه را اختیاری نَبُود، ای مختارِ ما
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۷

ما در فضای گشوده‌شده به خردِ الهی وصل می‌شویم و هشیاران می‌گوییم ای من ذهنی تو کوه کوچکی هستی که اگر از طریق تو سخن بگوییم صدای خودم را می‌شنوم، همان‌طور که کوه اختیار ندارد پس اختیارم را به تو نمی‌دهم، خاموش می‌شوم تا مختار که خداوند است بیاید و به من قوهٔ شناسایی دهد.

گفت: بشنو اولاً شمه‌ای ز اسرارِ ما
هر ستوری لاغری گی کشاند بارِ ما؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۷

خدا گفت که اگر فضا باز کنی کمی از اسرار مرا می‌شنوی و می‌فهمی که در من ذهنی مثل چارپای مُفلس و کوچکی هستی که نمی‌تواند بار عشق را بکشد. عشق چیزی جز فضاگشایی نیست که باید با مرکز عدم از خورشید درونمان قدرت بگیریم و امانت عشق را بپذیریم.

گفتمش: از ما بپر زحمتِ اخبارِ ما
بلبلی، مستی بکن، هم ز بوتیمارِ ما
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۷

بوتیمار: نام مرغی است که او را غم، خورک نیز گویند.

خدایا نمی دانستم من ذهنی دردپرست است و خبرها را در مرکزش جمع می کند تا مثل بوتیمار غم خوار در کنار اقیانوس بی نهایت بنشیند و از ترس تمام شدن آب، آب نخورد. من هم با این دل آلوده کنار چشمه فراوانی تو نشستم، ولی پندار کمالم نمی گذارد شکر تو را بچشم و بلبل تو شوم و مستی کنم یعنی این لحظه را شاد زندگی کنم.

هستی تو فخرِ ما، هستی ما عارِ ما
احمد و صدیق بین در دلِ چون غارِ ما
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۷

-صدیق: لقبِ ابوبکر، صحابی حضرت رسول

فخرِ من این است که به تو زنده شوم و با سبب‌سازی و مقاومت و قضاوت، هستی نسازم. هستی من در
ذهن ننگ من است و فراموش نمی‌کنم که از جنس توام و سینه من غاریست که خلوتگاه یارانی چون
احمد و صدیق است و یکتایی و راستین بودن آلت را قرین خود می‌کند نه این که با ناشکری و بی‌باکی
غم‌ها را زیاد کند.

می ننوشتد هر میی مستِ دُرْدی خوارِ ما
خور ز دستِ شه خورَد، مرغِ خوش منقارِ ما
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۷

-دُرْدی خوار: آن که ته نشین شراب را خورد.

با فضاگشایی، صبر، شکر و پرهیز مرغ هشیاری من از آشیانه ذهن می پرد و جذب تو می شود، خوش منقار می شود و فقط از دست شاه که زندگیست شراب می خورد و نیازی به شراب های بیرونی مثل تأیید و توجه ندارد.

چون بخرسید در لحدِ قالبِ مردارِ ما
رسته گردد زین قفس، طوطیِ طیارِ ما
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۷

-طیار: پروازکننده

پس از مولانا آموختم که طوطی طیارم، خوش‌آوازم و با فضاگشایی می‌توانم به‌سوی تو پرواز کنم و از قفس ذهن رها شوم حتی اگر قالب و جسمم بمیرد و در گور رود.

خود شناسد جای خود، مرغ زیر کسارِ ما
بعد ما پیدا گنی، در زمین آثارِ ما
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۷

از مولانا آموختم که با فضاگشایی و نیاوردن چیزها به مرکز، مرغ زیر کسارم جای خود را در فضای یکتایی می‌شناسد و از ذهن نمی‌پرسد چگونه به سوی خدا بروم؟ بیاییم به آثار مولانا و دیگر بزرگان نگاه کنیم که بعد از مردن به جسم چگونه پس از قرن‌ها روی زمین زندگی می‌کنند و دل‌های مرده ما را زنده کرده و به بوستان حضور تبدیل می‌کنند؟

گر به بستان بی توایم، خار شد گلزارِ ما
ور به زندان با توایم، گل بروید خارِ ما
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۷

اگر یادمان برود که بی دم زنده کننده خدا نمی توانیم زندگی کنیم و دوباره به سبب سازی برگردیم حتی اگر در بهترین مکان باشیم، گل های حضور ما تبدیل به خار می شود و درد می کشیم. حال اگر همواره نگاهمان به معشوق باشد اگر در زندان ذهن و یا هر زندانی باشیم از خارهای درد ما گل های خرد و عشق می روید.

گر در آتش با توایم، نور گردد نارِ ما
ور به جنت بی توایم، نار شد انوارِ ما
- (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۷)

اگر در آتش دردها و چالش‌های زندگی هستیم، بدانیم خدا برای ما کافیت و باید به او توکل کنیم تا آتش دردهای هشیارانه تبدیل به نور حضور شود، ولی اگر بگوییم کدام خدا؟ من خودم می‌دانم... ، ذره‌ای هم در ما نور باشد تبدیل به آتش درد می‌شود و جهانمان را سیاه می‌کنیم.

از تو شد باز سپید، زاغِ ما و سارِ ما
بس کُن و دیگر مگو: کاین بُود گفتارِ ما
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۷

-سار: پرنده‌ای است سیاه و خوش آواز که خال‌های سفید ریزه دارد.

خدایا رحمت تو بود که چشمِ زاغِ را «ما زاغِ الْبَصَرِ» کردی تا باز سپیدت شوم و روی خودم تمرکز کنم و مواظب باشم چشم طمع کارم خطا نکند و با من ذهنیم که سار کوچکیست آواز سر ندهم و زیاد حرف نزنم، بس کنم و جز خرد و گفتاری که از فضای صدیق یکتایی می‌آید سخن نگویم.

با سپاس از زندگی، جناب شهبازی و یاران وفادار گنج حضور
دیبا از کرج



خانم صدیقه از پردیس تهران



با سلام

موضوع: برویم پهلوی دریا

پاسپورت: زر و در

خدمت استاد والا گوهرم، خداقوت. استاد مهربانم، بسیار بسیار قدردانی می‌نمایم از کائنات مهربان و یا زندگی که خداوند شما را نماینده باغ گلستانِ مولانا گزینش نمود و من آن چنان دو حیرانی دارم، یکی این که ذره‌ای از خورشید درونم را دیدم، البته تعریف نباشد الآن روشنی‌های خورشید درونم را نمی‌توانم با ذهن اندازه بگیرم طبق درس‌ها و آموزه‌های گویای شما، ولی حس نور زیادی را در قلبم دارم که مولانای جان با این غزل مرا به شگفتی و حیرانی تکان‌دهنده‌ای را جذب جانم نموده و بیشتر روزها به احترام این غزل می‌خوانم و در دلم آرزوی دعوت همه بندگان کره خاکی را به بیداری روح و جانشان به سرور می‌نشینم. و این بیت زیبا این است:

آفتابی در یکی ذره نهران
ناگهان آن ذره بگشاید دهان
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۸۰

و یا این که:
صبح نزدیک است، خامش، کم خروش
من همی کوشم پی تو، تو مکوش
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱

و اما دومین حیرانی من از این است که هشتصد سال پیش غزل‌های مولانای جان به یادگار گذاشته شده است و اکنون با تمام حیرانی به این معجزه بزرگ قرن می‌نگرم.

در آفرینش که حیرانم و حیرانم که خداوند دانای حکیم تفسیر اشعار مولانا را با این زیبایی در و گوهر وجودی شما نهادینه نموده و با سخنان گویای شما، درها و گوهرهای زیبا با زبانتان از طریق تفسیر غزل‌ها به بندگان به خواب‌رفته، هر روز چهارشنبه هر هفته، طلوع در طلوع به ارمغان می‌آفریند، به‌به چه زیباست واقعاً! آقای شهبازی مهندس بزرگوار دست مریزاد.

در پایان خدمتتان عرض می‌کنم آقای شهبازی من یک آرزو دارم و آن این که دست قانون و قضا و کُنْ فیکون می‌باشد و با اشاره به این غزل آرزومندم، خدمت همه عاشقان اعلام می‌دارم.

دم او جان دَهَدَتِ رُو ز نَفَخْتُ بَیذیر
کارِ او کُنْ فیکون است نه موقوفِ علل
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۴۴

-نَفَخْتُ: دمیدم

بله، همیشه با خودم می گویم می شود یک روزی من لوکیشن داشته باشم و با همین سلامتی و شادی با خانم صنعتگر با پای پیاده و با داشتن کوله باری از آذوقه، پیاده در آمریکا به محل زندگی شما می آمدم و دست های توانمند شما را می بوسیدم و شکوفه های گل را بر سرتان می ریختم، آن وقت چقدر خوشحال و بی نهایت خوشحال و راضی تر بودم که قانون جبران را رعایت کردم و یاد گرفتم از زبان گویای شما که این راه «سحر حلال» است.

و در پایان عرض می‌کنم بله من دیوانه‌ام و دوست دارم پیاده بروم پیش مهندس والا گوهرم و عرض ادب کنم، آمین یا رب العالمین.

نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي رَسِيدَةً

غَمٍ بِيَشٍ وَ غَمٍ كَمِ رَاهَا كُن

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹۰۵

—نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي: از روح خود در او دمیدم. اشاره به آفرینش آدم است.

و می دانم آن وقت به یاری خداوند سنگلاخ‌ها هموار می‌شد و بیابان‌ها کوتاه و سگ‌های بین راه هم با عوعوی خودشان مرا از عشقِ این راه منحرف نمی‌کردند، ولی همچنان با محبت به سگ‌ها نگاه می‌کردم.

با آرزوی سلامتی

ارادتمند شما صدیقه، هفتاد و هشت ساله از پردیسِ تهران



خانم لی لا



با سلام

یک فنجان آب از اقیانوسِ برنامه ۹۹۰

هر که نقصِ خویش را دید و شناخت

اندر استکمالِ خود دواسبه تاخت

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۲

آیا نقص‌هایت را در من ذهنی‌ات می‌بینی؟ آن‌ها را می‌شناسی؟ خشم، رنجش، غیبت، پندار کمال، تمسخر دیگران، دخالت در کار دیگران، تمرکز روی دیگران، زندگی را زندگی نکردن و اجازه ندادن به دیگران که زندگی کنند، مسئله‌سازی و دشمن‌سازی، غرور، نظر دادن به دیگران، من می‌دانم، درد، رنجش و کینه این‌ها همه نقص‌های ما هستند. اگر این نقص‌ها را می‌بینیم جای خوبی هستیم.

مهم نیست چقدر نقص داریم بلکه مهم این است که آن‌ها را ببینیم و نترسیم. دیدن این نقص‌ها یعنی زندگی به ما توجه و محبت دارد. زنده شدن به زندگی یک روند بسیار ساده دارد، فقط کلید این است که هر لحظه آن را تکرار کنیم و به این تکرار، تعهد داشته باشیم. هیچ راه میانبر دیگری هم وجود ندارد. آن روند ساده این است: نقص خویش را ببینیم و آن‌ها را شناسایی کنیم، باز تکرار می‌کنم نقص خویش را ببینیم نه دیگری را و اگر در دیگری نقص می‌بینیم آن را در خودمان جستجو کنیم.

هر که نقص خویش را دید و شناخت
اندر استکمال خود دواسبه تاخت
- (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۲)

اتفاقی که می‌افتد، وقتی نقص خود را می‌بینیم در هشیاری ما ذخیره می‌شود. پس باید به آن نقص همانند حضرت آدم اعتراف کنیم که من به خودم ستم کردم که چنین نقصی را نگه داشتیم و مجرم خودم هستیم.

خویش مُجرِم دان و مُجرِم گو، مترس
تا ندزدد از تو آن اُستاد، درس

چون بگویی: جاهلم، تعلیم ده
این چنین انصاف از ناموس به

–مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۷ و ۱۳۸۸

وقتی اعتراف می‌کنیم کارگاه زندگی می‌شویم و زندگی در کارگاهش شروع به کار می‌کند، چون کارگاه زندگی زمانی برای ما آماده است که ما نقص خود را می‌پذیریم و اعتراف می‌کنیم.

جمله استادان پی اظهار کار
نیستی جویند و جای انکسار

لاجرم استاد استادان صمد
کارگاهش نیستی و لا بود

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۸ و ۱۴۶۹

زمانی که اعتراف کردیم و لا کردیم، ما نمی‌دانیم چطور هم‌هویت شدگی را بیان‌دازیم اما او می‌داند. او در یک تکه چوب میز و صندلی می‌بیند و ما فقط یک تکه چوب می‌بینیم که اصلاً به درد نمی‌خورد. پس باید خودمان را بدون هیچ سوال و شکایتی در اختیار زندگی قرار دهیم. در سکوت و سکون بمانیم و هیچ عکس‌العملی نشان ندهیم تا زندگی تکه چوب را تراش بزند و میز و صندلی از آن بیرون بیاورد و در طی این تراش خوردن درد آگاهانه را به جان بخریم و در سکوت و سکون بمانیم. مولانا می‌فرمایند وقتی کارگاه خداوند شدی این‌گونه باش:

آنچنانکه بر سرت مرغی بود
کز فواتش جان تو لرزان شود

پس نیاری هیچ جنیدن ز جا
تا نگیرد مرغِ خوب تو هوا

دم نیاری زد، ببندی سرفه را
تا نباید که پیرد آن هما

ور گست شیرین بگوید یا ترش
بر لب انگشتی نهی یعنی خمش

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۲۴۶ تا ۳۲۴۹

همانند آن که مرغی بر سرت نشسته که آن مرغ حضور توست، پس در هر وضعیتی که پیش می‌آید تو باید در سکون کامل بمانی. اگر کسی از تو تعریف و تمجید می‌کند یا به تو ناسزا می‌گوید باید بر هیجانات خود شاهد و ناظر بمانی و تکان نخوری و با وجود فشاری که به تو می‌آید آرام و بی‌عکس‌العمل بمانی. سبب‌سازی ذهنی نکنی و دائم از یک صندوق فکر به صندوق بعدی نروی، در صندوق را باز نکنی و صندوق را باز نکرده بفروشی و بدانی که زندگی این اتفاق را برای تو بوجود آورده و فقط مسبب را بینی.

آن که بیند او مُسَبِّب را عَیَان
کی نَهَد دِل بر سبب‌های جِهَان؟
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۷

دیگر سوال نپرسی که حالا این مرغ اگر تکان نخورم کجا می‌رود، حالا اگر عکس‌العمل نشان ندهم که نمی‌شود. خلاصه با من ذهنی به دنبال حضور نگردي، چون خود من ذهنی ماست که مانع اتصال ما به زندگیست. آن همای سعادت خوب می‌داند کجا برود و کجا بنشیند نیازی به دستورالعمل‌های پوسیده ما ندارد. او نو به نو می‌داند چه کند.

خود شناسد جای خود، مرغ زیر کسارِ ما
 بعدِ ما پیدا گُنی، در زمینِ آثارِ ما
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۷

پس نقص را ببینیم، آن را بپذیریم، اعتراف کنیم که به خود ستم کردیم و مجرمیم، که کارگاه خداوند شویم و وقتی خداوند در حال کار در این کارگاه است ساکت و ساکن بمانیم. فضاگشایی هم به همین شکل انجام می‌شود و وقتی ما این‌طور عمل می‌کنیم فضا خود به خود باز می‌شود. فضاگشایی کاری نیست که ما بتوانیم انجام دهیم. وقتی همین روند را در هر لحظه در زندگیمان پیش بگیریم فضا باز و بازتر می‌شود و ما حس حضور را تجربه می‌کنیم.

اما برای این که در این کارزار بتوانیم به مقابله با این من‌ذهنی برویم و اجازه دهیم این روند انجام شود، نیاز به یک شمشیر پولادین داریم و آن شمشیر پولادین تکرار ابیات دیوسوز مولاناست و گرنه با شمشیر چوبین من‌ذهنی نمی‌توانیم نقص خود را ببینیم و تسلیم شویم و در حال سکوت باقی بمانیم و یادمان باشد که این باید کار هر روز ما باشد چون این راه انتهایی ندارد. با یک حال خوب نگوئیم خوب دیگر من‌حالم خوب شد و از راه بمانیم.

من غلامِ آن که اندر هر رِبَاطِ
خویش را واصل نداند بر سِماطِ

بس رِبَاطی که بیاید ترک کرد
تا به مَسْکَن در رسد یک روز مرد
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۹ و ۳۲۶۰

با سپاس
- لی لا



خانم زهرا از تهران



این در گمان نبود، در او طعن می‌زدیم
در هیچ آدمی منگر خوار، ای کیا
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۰

-کیا: بزرگ

در برنامه ۹۸۴ آقای شهبازی روی این بیت تأکید کردند که حتماً این بیت را بخوانید، خصوصاً مصرع دوم
«در هیچ آدمی منگر خار ای کیا». در اثر تکرار مداوم این بیت متوجه «تنِ واحده» بشریت شدم که من از
دیگران جدا نیستم و ما همه یکی هستیم و از هم جدا نیستیم.

در ابتدا که شروع به تکرار کردم، بیت برایم آشنا و ملموس نبود و فقط می‌دانستم که من با دید دویی من ذهنیم مأنوس هستم و انسان‌های دیگر و بقیه باشندگان را جدا از خود می‌دیدم و با دید حقارت و کوچک بودن و حس برتری طلبی و پندار کمال و ناموسم با آنها ارتباط برقرار می‌کردم و فقط دید عیب‌بین داشتم و با تمام انسان‌ها و باشندگان با جسم آنها و تصویری که از آنها در ذهنم ایجاد کرده بودم ارتباط برقرار می‌کردم. اما با تکرار این بیت و تعهد و پرهیز و صبر یک آن «تن واحد» را در خودم با تمام هستی درک کردم. واقعاً یک آن متوجه شدم که ملائک با این که به ما تعظیم کردند و سجده کردند، اما باور نداشتند که این آدم می‌تواند خصوصیات خداوند را در هستی به معرض نمایش بگذارد و همه موجودات از آن فیض ببرند.

«این در گمان نبود، در او طعن می‌زدیم»، ملائک اذعان می‌دارند که این به فکر ما نمی‌رسید که آدم بتواند خودش مرکزش را عدم کند و در این راه قدم بردارد، چرا که می‌گویند ما به او طعنه زدیم که این موجود جز خشم، ترس، غم، جنگ، نابسامانی و صفات زشت من‌ذهنی چیزی برای عرضه به این هستی ندارد. اما در مصرع دوم بیت «در هیچ آدمی مَنگر خوار، ای کیا»، «ای کیا» یعنی ای بزرگوار، اشاره به تمام انسان‌ها در هستی دارد که وقتی ما به درک «تنِ واحده» بشریت برسیم، این دید حقارت و کوچکی من‌ذهنی از بین می‌رود، چون ما دنباله آدم هستیم. وقتی که آدم به خداوند گفت من به خود ستم و ظلم کردم و استغفار می‌کنم و دیگر جسم را به مرکز نمی‌آورم، آن موقع ملائک به حیرت افتادند.

و در این‌جا مولانا خبر تبدیل مرکز جسم آدم به مرکز عدم را بیان می‌کند که آدم در روز «الست» کار را تمام کرده و حالا که ما فرزند آدم هستیم، ما همه قافله انسانی می‌توانیم با اصلمان یکی بشویم.


پس با درک «تن واحد» دیدِ دویی ذهن تبدیل به دیدِ عدم می‌شود، از آن جا دیگر لزوم تبدیل با ابزار «حَبْر و سَنی» به ارتعاش عشق با مرکز عدم خودش را نشان می‌دهد. به خاطر همین تبدیل است که مولانای جان مداوم تأکید بر این دارد که بیداری هر کسی به تنهایی صورت می‌گیرد، ولی بازتاب ارتعاش وجود هر انسانی به تمام انسان‌ها و دیگر باشندگان انتقال پیدا می‌کند. چرا که زبان ارتباطی ما انسان‌ها و بقیه باشندگان در «تن واحد» از طریق مرکز عدم صورت می‌گیرد. پس با تمرکز بر روی خود و کار بر روی خود و مسئول هشیاری خود بودن، می‌توانیم به بقیه انسان‌ها و باشندگان در هستی یاری برسانیم.

با سپاس فراوان از زندگی و مولانای جان و آقای شهبازی عزیز و بقیه عزیزان که در این مسیر همراهند.
زهرا از تهران



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com